



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و چهل و چهارم





به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان.

ابیاتی از برنامه ۹۶۶ گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی، چاره آن قبض کن

زانکه سرها جمله می‌روید ز بن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳

بسط دیدی، بسط خود را آب ده

چون برآید میوه، با اصحاب ده

ما هرچه بکاریم همان را درو می‌کنیم، اگر منقبض شویم و مقاومت کنیم و ناشکر باشیم و در خشم و نفرت و حسادت و کم‌بینی و شهوت دست و پا بزنیم همین‌ها را درو می‌کنیم و در این زنجیر گرفتار می‌شویم، اما اگر متوجه این باشیم، هشیار و گوش به زنگ دست در دست بزرگانی چون مولانا و نیروی برتر و خرد کائنات می‌دهیم و توکل و ایمان صددرصد را زنده می‌کنیم و در هر شرایط نامطلوب و مطلوب و مبهم و دردناک باز هم چشم و گوش و قلب خود را در اختیار زندگی می‌گذاریم تا راه را نشان دهد و هدایت و عقل را به ما بدهد و همین امر سبب فضای باز و منبسط و عمیق و آرام و شاد در ما می‌شود و ما این ارتعاش را به دیگران هم می‌دهیم. این تخم را می‌کاریم، تخم گذشت، محبت، سکوت، پرهیز، شکر، پذیرش و از این قبیل برکات.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

چونکه قبضی آیدت ای راهرو

آن صلاح توست، آتش دل مشو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۹

چونکه قبض آید، تو در وی بسط بین

تازه باش و، چین میفکن در جبین

هر گرفتاری و مانع و وضعیت چیزی برای گفتن به ما دارد، ما به جای ناله و نفرین و انتقام و ناشکری باید ببینیم زندگی چه چیزی می گوید. زندگی از هر مسیری که بتواند باید ما را تسلیم کند و از من ذهنی و قلبی و گدا جدا کند. شاید یک دردی بیاید، اما اگر تسلیم حقیقی باشیم، هیچ دردی نمی تواند بر اصل و هشیاری خداگونه ما غلبه کند، هیچ شهوت و حرص و طمعی نمی تواند ما را راضی و شاد کند، اگر ما به اصل خود زنده شده باشیم و شادی بی سبب و آرامش حقیقی را تجربه کرده باشیم. یک مثال دقیق آن معتادانی هستند که در کمال ناباوری اعتیاد را ترک کردند و خماری و درد کشیدند و ایمان را در دل روشن کردند و به شادی بی سبب و طبیعی وصل شدند و یک دلیل برای برنگشتن به اعتیاد قبلی همین است. البته این یک مثال است، می شود معتادی بدون برچسب بود و درد کشید، معتاد اشیا و خرید کردن و حرص زدن و خودنمایی و دیده شدن و معتاد پول و شکم پرستی افراطی و دیگر چیزها.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیابد مر تو را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴

ور نه خَلَعَت را بَرَد او باز پس

که نیابیدم به خانه هیچ کس

زندگی و هشیاری بی‌نهایتی که از آن جدا شده‌ایم خیلی به ما سر می‌زند. گاهی از روشی مطلوب و گاهی نامطلوب اما ما با هیجانات ذهنی پاسخ می‌دهیم و با ادعا برخورد می‌کنیم. مطلوب را پای خود می‌گذاریم یا بیشتر می‌خواهیم و حرص می‌زنیم و با نامطلوب هم می‌جنگیم و مقاومت می‌کنیم و قضاوت و تفسیر می‌کنیم و زندگی را پس می‌زنیم و فرصت زنده شدن و آرامش و عمق بی‌نهایت را از دست می‌دهیم، باید متوجه باشیم این عمق برای همه ممکن است و کرم و برکت خدا می‌تواند برای هر کسی که حاضر و گوش به زنگ و تسلیم باشد میسر شود. همان‌طور که بزرگانی مثل مولانا و کسانی که تسلیم شده‌اند و به زندگی وفا را نشان دادند از این زنده شدن جا نماندند و زندگی را تلف نکردند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُوایِ خُوشِ سُرُشْتِ

قبل از آشنایی با جناب مولانا و آقای شهبازی و دیگر بزرگان انسانی ناآگاه و ندانم‌کار بودم، در مواد و مشروب و تفریح و حسرت و مقایسه و تعدد رابطه و دست و پا زدن به سر می‌بردم و در درون دردمند بودم و در ذهن در لذات اقل و



خشک‌کننده سرگرم بودم، تا این که زندگی پس از دردهای کوچک و معمولی دردی بزرگ را سرِ راهم گذاشت که البته تخمی بود که خودم کاشته بودم و زندگی آن را شکوفا کرد تا من ذهنی سرنگون شوم و دست‌رنج پر از درد را ببینم. همین درد که سه سال من را در گریه و زاری قرار داد باعث تسلیم و عذرخواهی و تعهد دادن به زندگی شد و بعد از آن زندگی من را با بزرگانی آشنا کرد تا هدایت من آغاز شود و به جای آلودگی‌های ذهنی‌ام محبت و عشق و صفا را بکارند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۵

این جهان کوه است و فعل ما ندا

سوی ما آید نداها را صدا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹

فعل تو که زاید از جان و تنت

همچو فرزندت بگیرد دامت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۳۸

ای زده بر بی خودان تو ذوالفقار

بر تن خود می‌زنی آن، هوش دار

هر فکر و حرف و عمل ما باعث کاشتن بذری می‌شود که همان را به خودمان برمی‌گردانیم، حال کاشتن با من ذهنی و یا کاشتن با مرکز عدم و تسلیم‌شده انتخابش با ما است. اگر درد و رنج درو می‌کنیم، یعنی حسرت و حرص و طمع و کم‌بینی و گدایی از دیگران و چسبیدن به چیزها و دیگران و اعتیاد و شهوات و خشم را می‌کاریم. اگر هم آرامش و شادی بی‌سبب و سبک‌بالی و شجاعت و روشن‌بینی را درو می‌کنیم، یعنی تسلیم شدیم و توکل صددرصد داریم، پرهیز می‌کنیم، راضی و



شاگرد هستیم و پذیرش داریم، به تدابیر و حکمت زندگی احترام می‌گذاریم و این باعث می‌شود بی‌خودی دست و پا نکنیم و دیگران را مقصر نکنیم و هشیار و مراقب باشیم از تعهد به تسلیم و وفای به زندگی.

با سپاس از همه

علی از تهران



با سلام

برنامه شماره ۹۶۶ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

چند خُسیپیم؟ صبح است، صلا، برخیزیم

آبِ رحمت بستانیم و بر آتش ریزیم

آن کُمیتِ عربی را که فلک پیمای است

وقتِ زین است و لگام است چرا ننگیزیم؟

خوش برانیم سویِ بیشه شیران سیاه

شیرگیرانه ز شیران سیه نگریزیم

خواب ماندن ما در ذهن نسبت به همانیدگی‌ها آخر تا به کی؟ درحالی که هر کدام از ما آبِ رحمتِ ایزدی را از درون به‌شخصه داریم و قادریم از آن استفاده و کمک بگیریم. حال، این لحظه صبح است و دعوت عمومی مولانا به همگان از خواب ذهن در همانیدگی‌ها برخیزیم. در اطراف ذهن هرچه نشان می‌دهد بی‌توجه بوده و با مرکز عدم‌بین (شکر و صبر) همراه شده و بر آتش درد بریزیم.

پس به‌راستی شناسنده واقعی آن کُمیتِ عربی را که فلک پیمای است در آسمان‌ها راه می‌رود و در زمین راه نمی‌رود به حرکت درمی‌آورد که هم‌اکنون زین و افسارش کنم و به سوی بیشه شیران سیاه خوش برانم (اگر ذهن در این لحظه گویی شبیه جنگل تاریک است ما را یادآور به گذشته تلخ و دردناک روبه‌رو می‌کند، نه، نرنجیم و یا از آینده نامشخص هنوز نیامده می‌ترساند، نه، نترسیم.



شکر که با شیرگیری چو مولانا و یار باوفایش شهبازی بزرگوار که از شیران سیاه نترسیده، قرین و همدم بمانیم و با قوت و یاری آن‌ها راهنمایی لازم را بگیرم، متوجه شده که ذهن توهمی بیش نیست و باید بیشتر به خویشتن‌داری خود در عمل باشیم و مرکز عدم‌بین را حفظ نگه داریم. پس شیرگیرانه بخواهم از آمدن شیران سیاه فرار نکنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

در زندان جهان را به شجاعت بکنیم

شحنه عشق چو با ماست ز که پرهیزیم؟

زنگیان شب غم را همه سر برداریم

زنگ و رومی چه بود چون به و غا بستیزیم؟

قدح باده نسازیم جز از کاسه سر

گرد هر دیگ نگردیم، نه ما کفلیزیم

در زندان ذهن را با دیده هشیاری نظر به شجاعت بکنیم، نه این که باز کنیم، بکنیم. با قدرت به عمل درآوردن فضاگشایی بیایی در این لحظه بی‌نهایت ابدی وارد شویم و همانیدگی‌ها را که از طریق سبب‌سازی‌های ذهن نشان می‌دهد زندگی ندارند فقط ناظرش شده و شناسایی کنیم پاسبان عشق (نیروی عمل زندگی) با ماست، حال از چه پرهیزیم؟

جای ترس نمی‌ماند، چون قدرت، عقل، هدایت، حس امنیت ما از او می‌آید و او دیدمان را درست می‌کند. (زنگیان شب غم) همانیدگی‌ها گویی جعبه‌ای است همین که سرش را برداریم متوجه دویی ذهن که خوب و بد می‌کند، این چه فایده دارد؟ نمی‌تواند جلومان سبز شوند.



آن هم براساس زندگی بخواهیم که وارد جنگ مقدس شویم و جز از سر کاسه او (ایزدی) قدح باده دیگر نسازیم. پس عقل من ذهنی کار نمی‌کند. همانیدگی‌ها را از مرکز خالی می‌کنیم تا عقل و خرد زندگی بتواند به همان اندازه شرابش را رایگان به ما ببخشد. ما در دیگی که از همانیدگی‌ها درست شد کفگیرمان را در آن جا نمی‌گردانیم، چون آگاهیم خیر و برکتی ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

ز آخورِ ثور برانیم سویِ برجِ اسد

چو اسد هست چه با گلهٔ گاو آمیزیم؟

اندرین منزل هر دم حشری گاو آرد

چاره نبود ز سرِ خر چو درین پالیزیم

موج دریایِ حقایق که زند بر که قاف

زان ز ما جوش برآورد که ما کاریزیم

وقتی که این جهان کوچک از طریق همانیدگی‌ها ارائه می‌کند، توجه نکنیم و به اسد (خدا) که با ماست توجه کنیم؛ حال دیگر ما را چه با گلهٔ گاو من ذهنی‌ها سر کار داشتن؟ درست است هر لحظه این گاو من ذهنی دارد کار می‌کند، اما این که مزدی ندارد گویی که کار کردن با او سخره‌مان می‌گیرد و بیگاری‌مان می‌کشاند.

این سر خرها که برای خود مکاتبی درست کردند و تنها از همانیدگی‌های خود محافظت می‌کنند بر حذر شویم و انتظار جهان ایده‌آل نداشته باشیم. در این بوستان با قدرت به عمل درآوردن سر فضاگشایی از او چاره بگیریم و در این لحظه بی‌نهایت ابدی حاضر و بیدار مانده و از سر خر خود و چه دیگران بر حذر و پنهان کاری می‌کنیم.



آن گاه موج دریای حقایق (عشق) بر کوه قاف (همانیدگی هایمان) می زند و همان طور که زندگی توانسته بود از طریق مولانا آب قناتش را از زیر زمین به جنب و جوش درآورد ما هم با قدرت درون خود، با حساب آوردن خود بخواهیم با زندگی توازنه برقرار کنیم، او کاریزمان می کند (ان شاءالله).

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

بدر ما راست، اگر چه چو هلالیم نزار

صدر ما راست، اگر چه که درین دهلیزیم

گلرخان روی نمایند، چو رو بنماییم

که بهاریم در آن باغ، نه ما پاییزیم

وز سرِ ناز بگوییم چه چیزید شما

سجده آرند که ما پیش شما ناچیزیم

گل عذاریم ولی پیش رخ خوب شما

روی ناشسته و آلوده و بی تمیزیم

بدر ما را است و صدر ما را است، یعنی زیبایی هشیاری حضور و سینه گشوده شده او همراه ماست. اگر چه فعلاً چو ماه هلال نازکم و در حال حاضر اندکی فضاگشایی می کنم، اما حضور را در این لحظه هیچ با ذهن نمی سنجم، همین طور رها هستم و به کار کردن روی خود متمرکز و ادامه می دهم و ناظرم هر مترسک بیرونی بخواهند به دل رخنه پیدا کنند، نه، بی توجه و بی تفاوت بوده و به عیب و ایراد کار خود معترف و به وفاداری ام در پیمان روز شیرین الست یادآور.



آن‌گاه زیبارویان چه انسانی و چه غیر انسانی خودشان را نشانمان می‌دهند، چراکه بهارم، یعنی سرمایه‌هشیاری حضورم بالا می‌برم و من ذهنی کوچک می‌شود. پس من پالیز من ذهنی رو به زمستان می‌رود نیستیم و از سر ناز و تفاخر همانیدگی‌ها بگویند که شما چه چیزی هستید؟ فوراً به مرکزم وارد می‌شوید؟ نه نمی‌شوید، بلکه در عوض سر تعظیم فرومی‌آورند که ما پیش رخ زیبای شما که ارتعاش عشقی دارید روی ناشسته (جسم) و بی تشخیص و ناچیزیم. ما مثل شما قدرت تشخیص زنده شدن به خدا دارید، ما نداریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

آهوانِ تبتی بهر چرا آمده‌اند

زانکه امروز همه مُشک و عبر می‌بیزیم

چون دهد جامِ صفا بر همه ایثار کنیم

ور زند سیخِ بلا همچو خران نسکیزیم

تابِ خورشیدِ ازل بر سرِ ما می‌تابد

می‌زند بر سرِ ما تیز از آن سرتیزیم

آهوان تبتی، انسان‌های به حضور رسیده چون مولانا بهر این آمده‌اند که در مرکز عدم غذای نور بخورند، با بوی عشق (خدا) دم‌خور شوند. چه خوب با الگو و عمل خرد مولانایی با شکر و صبر کردن در مقابل اتفاقات روزمره که بی‌مراد می‌شویم همانند عاشقان بیاموزیم هرگز تلخ نشده، بلکه راضی و خوشحال بوده که بهشت در همین بی‌مرادی‌ها است.

پس از طریق عاشقان جامِ صفای زندگی به ما می‌رسد، آگاهانه می‌گیرم و به هم‌نوعان خود می‌بخشم و اگر لحظه‌ای بعد باز من ذهنی خواست از طریق دید همانیدگی‌ها سیخ بلا بزند، زودی به خود آمده، با آن دید فکر و عمل نکنم، واکنش



نشان ندهم، اجازه دهم تابِ خورشیدِ ازل بر سرِ ما می‌تابد، بتابد. با قوه تمییزده زندگی که نوک تیز و برنده‌ای دارد در حضور این لحظه بر سرم تابیده و دخالت‌گری ذهن را بی‌اثر کند.


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

طالع شمس چو ماراست چه باشد اختر؟

روز و شب در نظر شمس حق تبریزیم

اقبال فضای گشوده شده چون با ماست پس چه بهتر به آن فضا پناه ببریم و دیگر ما را چه دیدن برحسب همانیدگی‌ها، این چه ارزش دارد؟ «کارِ مرا چو او کند، کارِ دگر چرا کنیم؟» با یک بار چشیدن مزه حضور عاشق اصل خود وفادار می‌شویم و از من ذهنی توهم و متقلب دوری می‌کنیم. پس شب و روز در این حرفه جدید نگاهم را به شمس تبریز چشم دوخته تا روند هشیاری را او به تکامل برساند.

با احترام عشق فراوان

زهره از آمل 



با سلام خدمت پدر معنوی و مهربانم آقای شهبازی و همه یاران گنج حضور؛ خدا قوت، فرزانه هستم از کرج.

آموخته‌هایم از برنامه گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب

سوی او می‌غیژ و، او را می‌طلب

گاهی از شنیدن پیام دوستان و درک درست آن‌ها از عشق و زندگی، که حتی در لابه‌لای کلماتی که به کار می‌برند هم بوی عشق و خداوند احساس می‌شود و اکثراً صدایی آرام دارند و با لطافت بسیار جملات خود را بیان می‌کنند، یک حس غبطه به من دست می‌دهد، البته حسادت نیست، یک جور تمنای درونی است که من چرا به این آگاهی و شناخت نرسیده‌ام؟ چرا هنوز پیام‌هایی که می‌نویسم و دریافت‌هایم سطحی هستند؟ این‌ها سؤالاتی هستند که به ذهنم می‌آید، اما باز به خود نهیب می‌زنم که داری مقایسه می‌کنی و با ذهنت میزان پیشرفت خودت را می‌سنجی.

خدایا اکنون که خودم را صادقانه و با دید ناظر می‌بینم، متوجه شدم که تغییرات خوبی در من رخ داده است. خداوند هر لحظه با چالش‌هایی مرا به سوی خود می‌کشاند و می‌گوید از این سو بیا. با هر چالش همانیدگی و دردی را در خودم شناسایی کردم که عبارتند از:

ترس، رنجش، کینه، خشم، قضاوت، همانیدگی با پول، کنترل کردن فرزندانم، همانیدگی با نظم و تمیزی خانه، پندار کمال و می‌دانم، خبر و سنی کردن دیگران، در جمع که قرار می‌گیرم خیلی حرف می‌زنم، برای گرفتن تأیید و توجه از اطرافیان خودم را و بدنم را به سختی می‌اندازم، همانیدگی با پوشش و ظاهر آراسته دارم، دیگران را مقصر مشکلات خودم می‌دانستم، ایراد دیگران را می‌دیدم اما ایراد خودم را نه، حس قربانی داشتم، و ...



این‌ها همانیدگی‌هایی هستند که شناسایی کردم و می‌دانم که باز هم شناسایی خواهم کرد. خدا را شکر می‌کنم که در پس هر شناسایی لطف خداوند شامل حال شده و با رفتن آن‌ها به حاشیه و کم‌رنگ شدنشان، آرامش در وجودم و زندگی‌ام جاری شده است.

بزرگ‌ترین همانیدگی من ترس و رنجش بود که به لطف خداوند تا حدود زیادی بر ترس‌هایم غلبه کردم و رنجش‌هایم هم با بخشیدن و رها کردن آن‌ها بسیار کم‌رنگ شده است، نمی‌گویم که به‌طور کلی از آن‌ها بریده‌ام و اغراق نمی‌کنم، اما عنایت خداوند یاری‌گرم بوده و تا حدود زیادی به حاشیه رفته‌اند.

خداوند تیشه‌ای از جنس عشق به دستم داده تا بتراشم و فروریزم این دیوار منیت‌ها، می‌دانم‌ها، قضاوت‌ها، مقاومت و تمام دردهایی که در مرکز دارم را و چراغی در آسمان درونم روشن کرده و از روزنم نوری به مرکز تابانده که هرگز خاموش نخواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۸

عشق آن شعله‌ست کو چون بفروخت

هرچه جز معشوق باقی، جمله سوخت

آموختم قانون جبران را، آموختم که من از جنس بی‌نهایت و ابدیت خداوند هستم، آموختم که توجه و تمرکز روی خودم داشته باشم و کاری به دیگران نداشته باشم، آموختم که خداوند برای من کافی است و نیازی به هیچ‌کس و هیچ‌چیز در بیرون ندارم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیّم، بدهم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه یاری غیر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸

کافیّم بی نان تو را سیری دهم

بی سپاه و لشکرت میری دهم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹

بی بهارت نرگس و نسرين دهم

بی کتاب و اوستا تلقین دهم

من ارزشمند هستم، با تسلیم و پذیرش و موازی بودن با زندگی و عدم مقاومت و قضاوت، خداوند در وجودم خرد، هدایت، قدرت و امنیتش را جاری می کند. آموختم که برای زنده شدن به زندگی باید روی خودم کار کنم و با راهنمایی پیر و مرادی چون مولانا و جناب شهبازی قدم درست بردارم. آموختم که بیشتر شنونده باشم تا گوینده، کمتر حرف بزنم، اگر حرفی می زنم و یا کاری می کنم از فضای حضور باشد نه از من ذهنی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

از سخن گویی مجوید ارتفاع

منتظر را به ز گفتن، استماع



آموختم که همیشه به نکات مثبت در دیگران، در محیط و جامعه توجه کنم، آموختم که نرنجم و از هیچ کس هیچ توقعی نداشته باشم.

مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی شماره ۱۷۵۹

بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست

از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

اگر می توانم در هر زمینه‌ای به دیگری در صورت لزوم کمک کنم. آموختم که هر کس قدم خیری برایم برمی دارد، با کاری نیکو جبران کنم، آموختم که هرگاه اشتباهی از من سر می زند عذرخواهی کنم، آموختم با من ذهنی دعا نکنم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰

بس دعاها کآن زیان است و هلاک

وز گرم می نشنود یزدان پاک

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۰

آن دعا، حق می کند، چون او فناست

آن دعا و آن اجابت از خداست

و بگذارم که خداوند در وجودم دعا کند و استجاب کند، او هم درد است هم دوا. آموختم قلم صنع خداوند هر لحظه زندگی ام را نوبه نو می نویسد. آموختم که خداوند با ترازو کار می کند، یعنی این لحظه با توجه به ارتعاش مرکز لحظه اکنونم را می نویسد، ارتعاش درد، درد بیشتر، ارتعاش عشق و شادی، شادی بی سبب بیشتر.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کنی، من کم کنم

تا تو با من روشنی، من روشنم

آموختم که خداوند تماماً لطف است و در عین لطافت جبار است و قوانین خودش را اجرا می‌کند. ترازو، کن فکان و بشو و می‌شود خداوند همیشه در حال اجراست و در پایان آموختم که در برابر عظمت خداوند هیچ هیچی هستم که در بیان نمی‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اول و آخر تویی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات

خلق را زین بی ثباتی ده نجات

در پناه حق



با سلام

صبر و شکر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

در بینش مولانا «شکر و صبر» یک رفتار فعالانه و یک عمل همراه با تلاش است؛ زیرا اگر انسان در اتفاقات و وضعیت‌های زندگی شکرگزار نباشد، پس کاهل (تنبل) و غیرفعال است. پس شکر آسوده نشستن و برای داشته‌هایی که من‌ذهنی نشان می‌دهد تشکر و قدردانی کردن نیست، بلکه با شمع روی او (فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه) شکر به واسطه زندگی در ما جاری می‌شود که یکی از نشانه‌های این حالت داشتن «پرهیز» است که مثلث شکر - پرهیز و شکر - صبر با مرکز عدم آن را نشان می‌دهد. همین‌طور «صبر» به معنی انجام ندادن و کاری نکردن با من‌ذهنی است که نیازمند «پرهیز» لحظه‌به‌لحظه است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکر نعم

بی شمع روی تو نتان دیدن مرین دو راه را

*نعمت‌ها

*نتان: نتوان



پس صبر و شکر دو روی یک سکه‌اند که با فضاگشایی در روش زندگی و رفتار ما جلوه می‌کنند. کاهلی من‌ذهنی شکر شاکران را درک نمی‌کند، یعنی هشیاری جسمی صبر و شکر زندگی را نمی‌فهمد؛ چون صبر و شکر زندگی فهمیدنی نیست، بلکه روشی است که انسان تسلیم‌شده آن را در خود درک و دریافت می‌کند و در زندگی‌اش جاری می‌سازد. شکر و صبر و پرهیز آن چیزی نیست که در باورهای دینی همانیده‌شده، یاد گرفتیم بلکه یک روش و رفتار فعالانه است که حاصل فضاگشایی پی‌درپی است. خداوند هر لحظه ما را با وضعیت‌های جدیدی روبه‌رو می‌کند، هر لحظه در کار جدید است و همه‌چیز در حیطة اختیار اوست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ

كُلُّ شَيْءٍ عَن مَّرَادِي لَا يَحِيدُ

«در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.»

در هر کار تازه‌ای، در هر وضعیتی که برایمان پیش می‌آید، با فضاگشایی تقدیر خداوند را ببینیم. مسبب اوست، پس باید روش ما شکر و صبر باشد؛ نه حال خوش و حال ناخوش یا بد، چراکه در این حالت‌ها، من‌ذهنی خود را پرورش می‌دهیم. بی‌ضرورت همانیده شده و مجرم می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفْتَىٰ ضَرُورَتِ هِم تَوِي

بی‌ضرورت گر خوری، مُجْرِمِ شَوِي

مجرم شدن یعنی مانع‌سازی، مسئله‌سازی و دشمن‌سازی با من‌ذهنی. مولانا به‌سادگی راه را به ما نشان داده‌است:



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکرِ نعم

بی شمعِ رویِ تو نتان دیدن مرین دو راه را

با افسانه من ذهنی زندگی خود را تباه نکنیم، درد نکشیم، بلکه با شادمانی زندگی هر لحظه به «حضور» نزدیک شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

با تشکر فراوان از زحمات آقای شهبازی و یاران گنج حضور.

نوشین از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com